

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۹۲۳

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	سوق الاربر
مؤلف	چلد (۹۲۴) از کتب (ط) اهدائی
تعداد ثبت کتاب	آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
تعداد ثبت کتاب	۴۸۲۰
تعداد ثبت کتاب	۷۱۶۲۸



۹۲۳

نازد سی شلد
۸۱
۶

این
۱/۲

مشرق لا نور

امین و منی دراجی اگر اراده
ملا و درج

مشرق لا نور
امین و منی دراجی
ملا و درج

[illegible][illegible]

به قول افکار که در خط آخر از روی واداد **س** کرده که آن لغو که است که باب قبل گفته اند لغو شود و لغو لغو الی این
س تا به فرمود که آن لغو که نیست که در فنی فی الله او را می شود یعنی همانا در بابت بود و آن فی را نور است که آن نور
 سیاه رنگی بر بی که الی الی الی الی الی است نه از سیاه روی دنیا و آخرت که در دنیا و آخرت سیاه روی باشد بلکه در دارین
 در روزی که همین و نور و روح از نور و آله الی الی حقیقت بود و هر قدر فی الله باشد **س** نه روی در آیه کتاب می خود بود
 که در روی ماس آنجی شسته اند **س** مولانا جلیل الزمان چنانی از شیخ سوال کرد که شیخ میگوید که هر چه است که
 شسته اند شیخ فرمود می گوید که علم حیات بلکه می گوید که بنسار و علم حیات که آن بیست و نه ظهور باید که در آن ماه و آیه بیدار کنند
 ظهور کرد و شیخ فرمود که این می گوید که چون آب در این است و در آن است که در آن است و آن بیست و نه ظهور که در آن است
 بکن با این بیان بود که فکرت که حیات بیان هر دو آن فاکت از بیان بر رانده هر دو آیه می کار کنند ظهور کرد و همچنان که آب علم
 ظاهر می ظاهر نشد و حال آنکه در دو آیه هر دو آیه و غیره آلوده شده باشد با علم باطنی که در آن در آن است و با شسته ظهور آن پس
 بکن که آله الله حقیقت فی بیان با این ماه و علم ظاهر می باطنی بهم رسند و همان است که آیه فی نفس در بیان می باشد
 نه علم **س** آن همان است که غیر از آن آب ظهور که این با طاعت فاکت از شیخ در آن می باشد و شیخ فرمود که آن بنده خود که خود
 شسته که در علم خود باشد و علم توبه بکن شسته باشد با که اولاً شیخ از آن شسته شود و بعد علم غرض مندر آن باید که اولاً و ایضا که
 و با حق و در غایت سواش توبه بکن شسته و با حق و فی فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع
 فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع
 نفس که این که در آن است و اولاً همان باید که در آن فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع
 بکن که در آن است و اولاً همان باید که در آن فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع
 فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع فاکت از شیخ که در واقع

[illegible]

[illegible]

سلطان

[illegible]

امداد علوم از فی شرح سوز برال منظر شود و تحقیق این باب است که عقل را در گفته **ب** سبب باز را قلند بر زرق پس
بجست با نام خود است **ب** هیچ که فروز قلند یعنی مجرب کردن در عالم مجرای اندر چه مادی و نامادی است مجرب کردن او را
قلند گویند و باز از قلند باز آید است که در اینجا عشق فروز است و عبارت از آفرین قلند که تر است و سبب است
آنست که از هر چه هست مجرب و در دنیا **ب** باز از قلند برود و در هر چه هست که سبب باشد از عشق او بر هر چه هست و در هر چه هست
آنست که نیست و نیست بر دل **ب** نخست آورده چون سبب است **ب** این است که هر چه هست که سبب نیست و نیست و جهان را به و چون
نزد آن عشق عقل نفس می تواند کرد و تار و پود را چون در هر چه هست و هیچ حیوانی تا به سبب و پوی هر وی می تواند
ندارد و چون نزد آن است عقل نفس می تواند گرفت و دیگران نیست آنست که هر چه در هر چه هست که آید از خداوند است که هست
بخواند و با خبر کرد و در هر چه هست نفس می تواند که هر که با آن عشق سوز کرد آنست که با عشق برود و در هر چه هست چون آنست
در دوزخ فروز از غیرت خود وجود خودی سوز از تحقیق این باب است که عقل را در گفته **ب** سبب باز را قلند بر زرق پس
عالی آید **ب** در هر چه هست **ب** هر که از عقل با باز کار کردن است و آنست که هیچ فروز که در هر چه هست و در هر چه هست خود آید
بود و چون از عقل با باز آید از این سخن **ب** آنست که هر چه در هر چه هست و در هر چه هست و در هر چه هست و در هر چه هست
گشت و فانی و باقی است که چون او فانی است و باقی است و فانی است و باقی است و فانی است و باقی است و فانی است و باقی است
و بدست که در این سوز برسد و در هر چه هست و در هر چه هست و در هر چه هست و در هر چه هست و در هر چه هست و در هر چه هست
که برادر نیست **ب** او هر چه در هر چه هست **ب** او هر چه در هر چه هست **ب** او هر چه در هر چه هست **ب** او هر چه در هر چه هست
که فلان این عراقی **ب** در هر چه هست **ب** در هر چه هست **ب** در هر چه هست **ب** در هر چه هست **ب** در هر چه هست **ب** در هر چه هست
بنیم جان روح صوب نیست و تمام جان روح نیست **ب** این بنیم جان که از بنیم جانست بی مصلحت و حال در دنیا نتواند
و چون و مصلحت شود آنرا خوش توان درخت **ب** در دنیا که خوش است جان خود می برد و در دنیا که در دنیا که در دنیا که

و فرمود برین است که **چنان** ملکین پیش از انظار کشیده پیش من استوان خوانند و از حد انکه سالک پیش من رسیده باشد
 از هر یک یکد و عقل عیاره بوی بود و چون پیش من رسد که آنجا که طرح و فرخ بگذرند پس آن ملکین که فرغ عشق رسیده باشد
 لایق همان سلطان عشق نباشد **بر** همان چه بود و سلطان عشق را که با ملک شایده در هر گوشه بان سازد و صفای یاد دارد
 کشی این است که فرمود این عقل که **فقط** شب نیستی بود و عقل را که نبوت خدا و سایر برانده عشق تا بکمال است کشید
 هیچ فرمود و عقل مثل نقاشی است که چون اتم آنگاه بنام دارد و روز بران بناید و در او ایند سایه و فرشتگان و حرکات
 تا بان عشق فرشتان خود و سایر برانده از عقل چون نقاشی در شمع آتش است که در و دلاست بایک و در آن است
 از آن آتش نیاید یعنی عقل را که بخیر است و در سایه زود و جرات نیست چنان آفتاب عشق تابان شد و آن سایه زود
 عبادت بفرشتگان و عقل بکمال کشیده و تحقیق برین است که هیچ لشکر در هر کفایت که کشیده که با هیچ عشق بوده **بر**
 ثولته از با و درده روانه و راه برد و در فرقانی نشد که در پیش منی و راه دان هیچ فرمود که چند انکه یکسان باشد **بر** راه باشد
 و راه بران و راه و راه و چون راه برد و آن الی یک است و مستی شوی و راه روی در جوی غلغل و فانی شوند
 و بزل بود و خود کشنده و چون از استی است هیچ نه که در هر عبادت از نیست و از صفات خود فانی شوند و در عالم منی با و نیست
 که در **بر** از راه و بود و در پس فانی شده اند و تازه و دما و آن باقی نده اند و تحقیق این است که عقل در هر کفایت
 الا ایام خود را بی از راه فانی و بعد از عالم جان نوشتن که با سلطان هیچ فرمود که در است با هیچ منی است که از این
 جسم و راه فانی برادر این بیوق منی صفت مظهر است که با دناهی در ملک منی مظهر است و بیوق منی بیاض فانی
 فرزند عالم منی است و در عالم جان عالم منیت که در هر جهت و هر یکی در هر ملک عالم منی سلطنت است و بعد از آن
 این ملک منی و از ملک منیت بسیار از برای انکه منی را هر روز عباد و ادی بسیار نماید و عباد و ادی عبادت از آن خدا و ان
 و آن از عشق نشد و تازی است و ملک سلطنت و آن عالم منی که بسیار است **بر** این زمان برای انکه با ملک منی

خود را بآسان بخیر و کثیف کرد و در راه دور و نزدیک از کار خود بسیار و دایمی کرده اند یعنی بنده
 عصیان نور زید و حق او در حق که حقش منسوب به بود و اطاعت کرده اند در حالی که بنده مجبور بوده است
 و نفوس و بجز از این بندگان از روی بازی و فرستادن آنها از برای بنده که چون فایده و امری برای دنیا و
 آسمانها و زمینها را در بندگان آنهاست هر چه این بندگان فایده و حاصل کنان آنهاست که کار خود را بپای
 نماز اگر کار نماز را در حق خود بدان فرموده آن بندگان که این کارها را بپای خود و بنده و در ذریع
 از خواست این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 بگفتند خود که اگر بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 و حاجت که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 حال که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 بی از برای این که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 میباشد چنانچه در حق بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 توان که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 که در دنیا و دنیا و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 بر این و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 چنین صورت گرفته است که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 بر این و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 میان تو و ما و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع

که این

که آن است و بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 با آن صورت گرفته است که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 باره خود را بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 دست را از این کار که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 توان بود از این کار که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 سکنت آن که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 زیرا که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 و در هر چه بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 چه حاصل از این کار که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 الباب خود را از این کار که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 در دست از این کار که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 از این کار که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 در این کار که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 مقام از این کار که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 مقام از این کار که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع
 که در این کار که بپای خود و بنده و در ذریع این کار که معتقد این حق را بپای خود و بنده و در ذریع

1

2

و نظیر احوال باشد و مستحق عشق و محبت است آن کی بهت بر درخت چیدن و در آن کمان زرد بگرداند و همچنین
و وجود عشق را در دنیا محال است و محو کرده اند تا سوری که در زمان تولا آن عاشق از وجود خود و هوا جبری دارد گردان کند
نیتها بداند و آید تا خود را قیسه سواد جدید بخوبی بفهمد که در آن کانی و در آن شوق و در آن صیغ و احوال و تقاضا و در آن شایسته
این را شعور و عاقلی بر حلاله نموده اند تا اگر عشق را در آن انظار و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته
ابرار و عیبی که بگفته اند از وجود نفی و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته
خیرت و غایت و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته
کار و کار و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته
که در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته
نیمه کونی این سبب پس در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته
حکمت سبب و تا آنکه گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است
و گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است
کلمه سبب و تا آنکه گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است گوشت است
از جمله عشاقی است که بهت است و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته

۱۲۰

۱۱۹

۱۲۲

۱۲۱

[illegible][illegible]

[illegible]

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

[illegible][illegible]

اخرى شائعة التي تسمى كذا وتوجد كذا في اما لم يرجع الى شرا فاما القدر فيكون تابعا فاذن معنى
 البرهنة الشريفة بالوجود هو كمال التمسك بعلامه ونزديك بيانها المسمى بمرقا شريع وقد بينا وجوب
 انها كمال حجة من حيث التمسك لفظي بالذات من نفاذ البرهنة وبيننا ان الغنى للذات لابد من كمالها
 الشريفة والوجود لابد وان يكون مستند الى اختلاف حجاتها فاما هذه حيث ان المستغنى الغني لا يكون من شدة
 الغنى ليس من شدة وجوده فغنى من هذه الغنى ان الغنى للذات بانها تخرج من انواع الموجودات
 بحدودها الفريدة المتداخلة معا من انواعها بل هي عين كل واحد منها فان وحدتها ليست بحد من شدة
 وحدتها لا شئ حتى يحصل من كمالها الامداد لا غنى ولا اتحاد فرع الانشئة وقد مر ان الوجود ليس بمتغير
 هذين وان اطلاق هذه الالفاظ من ضبط الحجاب فاقى تلك الالفاظ من حيث وجودها وانما استغنىها بالجلية
 ليست من ان لا تملك البرهنة وانما من حيث ذواتها وهي معدومات صرفة فكل ما لها من الوجود هو ان
 سياتي بانها على غير ما ينبغي كما تكلف في الذات لا حقيقة بوجودها اصلها بل انها ليست باجساد واما اذا
 ولا من شدة الغنى بالذات ان كانا شائعا بالشاس لا انشأ الى ما تافه من كثر في الذات ان كانت خفوة
 وكما ما كان فاذن هو نفس الذات مع حقيقتي ما هو جامع ومنه الشدة وبطلان الحقيقة من كل وجه وكل الاشياء
 هو الاشياء من الاشياء لان وحدته وحقيقة لا كما ان هذه الوجود ولهذا الكمال الذي له ان الله ذات شدة وله
 فالتشخيص لم يكن هذا الكمال الذي ما يكون من شدة الشدة الوجود لا شدة الشدة من راجع الى الوجود وبما
 الشدة لا اذن من شدة ولا الكمال هو من شدة ولا يمكن ان يكون كل شئ وان مع كل شئ وان مع كل شئ لا يمكن ان
 كل شئ لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 امر لا حقيقة له او يكون كذا وفي العقل وذلك لان ما بالشيء من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة

الغنى من حيث هو لا ينفك عن
 الوجود من حيث هو لا ينفك عن
 الوجود من حيث هو لا ينفك عن

الوجود من حيث هو لا ينفك عن

بوجه

بسط في القول امر الغنى فليس من حيث هو ان لا يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 فبما لا ينفك عن الوجود فكل ما كان الغنى البسط في الوجود والوجود والوجود والوجود والوجود والوجود والوجود
 لما كان كمال الوجود القابل له غير شائعا كثر من اصله فلا ينفك عن شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 نفس الاشياء من شدة من ذاتها او من شدة الوجود القابل له غير شائعا كثر من اصله فلا ينفك عن شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 من شدة من شدة لا وكذا استلزامها من شدة لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 لا يمكن ان يكون من شدة من شدة لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 وقع في ذلك ولا يخرج من شدة لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 الشدة لا يمكن ان يكون من شدة من شدة لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 به غير شائعا من شدة من شدة لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 شدة لا يمكن ان يكون من شدة من شدة لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 الحدث والشدة من شدة لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 عما كان لا يمكن ان يكون من شدة من شدة لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 الوجود ولا ان كان ان لا يكون من شدة من شدة لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 لا يمكن ان يكون من شدة من شدة لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 لا يمكن ان يكون من شدة من شدة لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 فكل الوجود كثر من شدة من شدة لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة
 فكل الوجود كثر من شدة من شدة لا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة ولا يمكن ان يكون من شدة

انما يثبت على ان لا يكون في الدنيا من لا يتصور ان يكون في الآخرة والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 بوجه القدر في الدنيا ان لا يكون في الدنيا من لا يتصور ان يكون في الآخرة والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 فاما الفصل في الاشياء فثبت ان المبدأ المذكور في الدنيا والآخر في الآخرة بوجه القدر في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 فروع القدر في الدنيا بوجه القدر في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 الا ان يثبت في الدنيا من لا يتصور ان يكون في الآخرة والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 ان يكون في الدنيا من لا يتصور ان يكون في الآخرة والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 وان لم يكن في الدنيا من لا يتصور ان يكون في الآخرة والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 الانسان في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا

الله اعلم بالصواب **باب في بيان ما لا يتصور ان يكون في الآخرة**
 خاتمة الفصل في بيان ما لا يتصور ان يكون في الآخرة والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 الجود في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 حقيق العالمين في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 واجود من جودهم في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 مع النبيين والصديقين في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 شيئا للمسلمين **باب في بيان ما لا يتصور ان يكون في الآخرة**
 هذا سبيل الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني من عباده وما امنوا من المؤمنين هذا هو الحق واسرارها باينة وفاسدة
 قرآنا مستفادة من القرآن الكريم في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 سكون في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 المومنين ومن لم يلقوا بالحق في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 وما يضلوا في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا

شيان طريق انما يكون في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 انما يكون في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 فاما الفصل في الاشياء فثبت ان المبدأ المذكور في الدنيا والآخر في الآخرة بوجه القدر في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 فروع القدر في الدنيا بوجه القدر في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 الا ان يثبت في الدنيا من لا يتصور ان يكون في الآخرة والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 ان يكون في الدنيا من لا يتصور ان يكون في الآخرة والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 وان لم يكن في الدنيا من لا يتصور ان يكون في الآخرة والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا
 الانسان في الدنيا والاولى ان لا يكون في الآخرة من لا يتصور ان يكون في الدنيا

١٠٢

[illegible]

سبب الخلق ارحم اول الخلق ارحم المراتبة الاولى والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا
 السبب والخلق ارحم المراتبة الاولى والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا
 الفقه عتبة الدنيا وسبب عالم الملكوت والخلق ارحم المراتبة الاولى والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا
 الدنيا وقطع ولا تفرق في الدنيا والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا
 في النقط التي في الدنيا والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا
 ترتيبها في الدنيا والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا
 من العدم والخلق ارحم المراتبة الاولى والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا
 التي هي في الدنيا والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا والاربعون في الدنيا

ابن عباس شاذلي



